سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر از نگاه جورج دبلیو بوش و دیگران

حمله به «برج‌های دوقلو» یا حمله به «خاور میانه»؟!

آفتاب یزد ـ رضا بردستانی: برج‌های دوقلو در ۱۱ سپتامبر مورد حمله قرار گرفته و فرو می‌ریزد. هزاران نفر کشته و زخمی و حتی مفقود می‌شوند و اما ابعاد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ همچنان قابل بررسی است از جمله این که به راستی حمله به برج‌های دوقلو مترادف با حمله به خاورمیانه بود؟ آیا آن همه هیاهو برای تغییر ژئوپلیتیک خاورمیانه و ایجاد سلسله‌ای جدید در سیاست جهان بود؟ این سؤالات از آن جایی نشـأت می‌گیرد که متعاقب حمله به برج‌های سازمان تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، سیاست خارجی ایالات متحده دچار چرخشی اساسی از راهبرد باز دارندگی(۱۹۹۰-۱۹۴۵) و ابهام راهبردی (۱۹۹۰-۲۰۰۱) به راهبرد حمله پیش‌دستانه و جنگ پیشگیرانه تغییرکرد و همچنان نیز آن سیاست‌ها بر خاورمیانه‌سنگینی می‌کند.

واقعه ۱۱ سپتامبر نقطه ی عطفی در عملیاتی کردن نظم نوین جهانی بود که به تعبیری دموکرات‌های آمریکا در تحقق آن تعلل کرده بودند. این حادثه وضعیتی ایجاد کرد تا ایالات متحده پس از یک دهه وقفه مجددا دوست و دشمنی برای خود تعریف کند و استراتژی خود را هدفمند سازد. واکنش دولت آمریکا در قبال حادثه ۱۱ سپتامبر در واقع اقدامی بود علیه فضای بی‌معنای استراتژیکی حاکم بر جهان که سایه ی جهانی شدن به وجود آورده بود. در این فضا، مبارزه با تروریسم و ارائه یک دشمن جدی، حتمی و خطرناک برای توجیه افکار عمومی جهت اعمال سیاست سلطه طلبانه در سر لوحه ی برنامه‌های دولتمردان آمریکا قرار گرفت.

علی فلاح نژاد در مقاله‌ای به بررسی«سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر» پرداخته‌می‌نویسد:

«پیامد ۱۱ سپتامبر راهبرد جدیدی در عرصه ی سیاست خارجی آمریکا ظهور یافت که به نوعی نویددهنده عصر جدیدی در نظام بین‌الملل بوده است؛ در این دوره سردمداران و رهبران آمریکا فرصت مناسبی را به دست آوردند تا از رهگذر آن بتوانند در راستای دفاع از منافع خود، پیشبرد یک‌جانبه‌گرایی و دوری از چندجانبه‌گرایی و شکل‌دهی هژمونی آمریکا بر جهان، راهبرد حمله پیش دستانه و جنگ پیشگیرانه را در پیش گیرند؛ در واقع حمله پیش‌دستانه نشان‌دهنده تحول اساسی در راهبرد سیاست خارجی آمریکا است که در منطق راهبردی این کشور را از بازدارندگی و ابهام راهبردی به جهت‌گیری روشن و شفاف پیش‌گیری و پیش‌دستی با تکیه بر حمله و تهاجم به اهداف تروریستی، سلاح‌های کشتار جمعی و دولت‌های سرکش (از نگاه آمریکا) سوق می‌دهد. حمله پیش‌دستانه و جنگ پیش‌گیرانه، عمده‌ترین راهبرد ایالات متحده برای پیشبرد اهداف خود در اوایل هزاره سوم میلادی به شمار می‌رود. این راهبرد متاثر از اندیشه‌های لئواشتراوس است که بهره‌گیری از قدرت نظامی را برای حفظ نظم یک ضرورت می‌دانست. لئوشتراوس، پدر جنبش نومحافظه‌کاری محسوب می‌شود. نو محافظه کاری جنبشی مبتنی بر سیاست خارجی جنگ طلبانه می‌باشد.

در واقع حوادث ۱۱ سپتامبر به آن دسته افکار، برنامه‌ها، گروه‌ها، و گرایش‌های سیاسی تندروانه و رادیکال در عرصه سیاست خارجی و دفاعی آمریکا تعلق دارد که در طول دوران ریاست جمهوری بوش پدر و کلینتون در انزوا قرار داشته و در دوره بوش پسر مجال و امکان بروز و ظهور یافته و آن را از حاشیه به متن سیاست خارجی ایالات متحده انتقال داد. نومحافظه‌کارانی چون چنی، پرل و ولوویتز در پی حوادث مذکور فرصتی مناسب برای پیگیری افکار و برنامه‌های رادیکال خود پیدا کردند و توانستند رئیس جمهور بوش را در راستای اهداف خود سوق دهند. این امر در (سند راهبرد ملی آمریکا) در سپتامبر ۲۰۰۲ و به رسمیت شناختن (جنگ پیشگیرانه) در عرصه سیاست خارجی آمریکا به نمایش درآمد.

■ بزرگ‌نمایی خطر تروریسم از سوی «نومحافظه کاران»

حادثه ی تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ فصل جدیدی در سیاست‌های داخلی و خارجی دولت بوش گشود. آمریکا پس از پایان جنگ سرد از خلأ راهبرد امنیتی رنج می‌برد. در دوره ی جنگ سرد، این کشور راهبرد بازدارندگی را در پیش گرفته بود. پایان جنگ سرد به معنای پایان این راهبرد نیز تلقی می‌گردد. در نتیجه، آمریکا در سال‌های ۲۰۰۰- ۱۹۹۱ دچار خلأ شد؛ اما حمله ی تروریستی ۱۱ سپتامبر در نوع خود فرصتی را برای سردمداران این کشور فراهم آورد تا بتوانند به اتخاذ راهبردی نوین در عرصه ی سیاست خارجی و مسائل بین‌المللی بپردازند. نومحافظه‌کاران پس از ۱۱ سپتامبر از فرصت به دست آمده، استفاده کرده و با بزرگ‌نمایی خطر تروریسم در سطح ملی به منظور افزایش محبوبیت و در سطح بین‌المللی برای تثبیت هژمونی و رهبری بر جهان از آن بهره‌برداری کرده اند. آمریکا بعد از این حادثه اهداف و سیاست‌های جدیدی را در قبال تروریسم در سیاست خارجی در پیش گرفته است. به علاوه این کشور از این زمان تعریف جدیدی از امنیت را ارائه کرده و به دنبال مفهوم جدیدی از امنیت در سیاست خارجی خود بوده و در همین راستا، راهبرد حمله ی پیش دستانه را مطرح نموده است. به عبارت دیگر، راهبرد «بازدارندگی» جای خود را به راهبرد «مداخله گرایی فزاینده» داده است. با این اوصاف، شاهد آن هستیم که رویکرد واقع گرایی در نزد زمامداران و تصمیم‌گیرندگان کشور آمریکا تقویت شده و این کشور رو به سیاست‌های امنیتی و یک جانبه‌گرایی در عرصه ی بین‌المللی آورده است. یکی از رویکردهای نوینی که امروزه در تحلیل روابط بین‌الملل و سیاست خارجی آمریکا بدان توجه می‌شود، رویکرد واقع‌گرایی تهاجمی می‌باشد. در رهیافت واقع گرایی تهاجمی بر افزایش قدرت به منزله هدف و برای کسب جایگاه هژمونیک در نظام بین‌الملل (به عنوان رفتار اصلی قدرت‌های بزرگ) تاکید می‌شود.

■ سیاست خارجی آمریکا به روایت: سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر

در مقدمه کتاب: «سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر » تألیف ابوالفضل گوهری مقدم می‌خوانیم:

« «در دوران جنگ سرد، آمریکا با تعریف کمونیسم به عنوان دشمن خود، همواره سعی می‌کرد از این عامل به عنوان شاخص جهت دهی به سیاست خارجی‌اش استفاده کند که تاریخ جنگ سرد، شاهدی بر این مدعاست. طرح پرده ی آهنین، درگیری در ویتنام، کره و کوبا، طرح دفاع موشکی و جنگ ستارگان ریگان و... نمونه‌های بارزی از این مطلب می‌باشند. با فروپاشی نظام دوقطبی، عرصه ی روابط بین‌الملل و به تبع آن، سیاست خارجی آمریکا به عنوان ابرقدرت باقی مانده دچار بحران معنا و هویت گردید و رئالیسم به عنوان تئوری غالب جنگ سرد، به چالش کشیده شد. در این هنگام برخی از متفکران آمریکایی در ارائه ی بدیلی برای کمونیسم به منظور جهت دهی سیاست خارجی این کشور بسیار سعی نمودند؛ از جمله طرح ((برخورد تمدنهای هانتینگتون))، در این راستا مطرح شد، ولی هیچ کدام از این موارد به اندازه ی حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نتوانست جهت تبیین و مفهوم‌سازی در زمینه ی سیاست خارجی آمریکا مؤثر باشد.» »

در بخشی از فصل دوم کتاب:«سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر آمده:

«پس از روی کار آمدن جرج دبلیو بوش در سال ۲۰۰۰، در پی انتخاباتی که با تقلب گسترده انجام شد و جنجال زیادی به همراه داشت، تغییرات عمده‌ای در خط مشی‌های این کشور چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی به وجود آمد و سیاست‌های امپریالیستی این کشور آشکارتر گردید. جرج بوش جمهوری خواه که با رأی دیوان عالی آمریکا به ریاست جمهوری این کشور رسیده بود، از مشروعیت مردمی کافی برخوردار نبود و به دنبال جبران این ضعف برآمد. وی در ماه‌های اولیه ریاستش، بدون برنامه‌ای مشخص به دنبال گسترش و پیشبرد طرح دفاع موشکی برآمد که مدت‌ها قبل ریگان با طرح جنگ ستارگان آن را مطرح ساخته بود. این مسئله که با مخالفتهای شدید جهانی و حتی داخلی در این کشور مواجه شده بود، با وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر به فراموشی سپرده شد و مسئله ی مبارزه با تروریسم و جنگ پیشگیرانه جای آن را گرفت و سیاست خارجی آمریکا به تهاجم تغییر جهت داد، (اشاره به جنگ‌های صلیبی مطرح شده توسط بوش و اشغال دو کشور) گویی دولتمردان آمریکایی مترصد ایجاد چنین فرصتی برای تحمیل هژمونی خود بودند و در این راه با بی‌اعتنایی به اصول و مقررات حقوق بین‌الملل عمل کرده و تنها با کمک متحد قدیمی خود بریتانیا به افغانستان و عراق حمله کردند.»

■ بازدارندگی به منزله یک دیپلماسی

بازدارندگی در کلی‌ترین شکل آن عبارت است از متقاعد ساختن حریف نسبت به این هزینه‌ها و یا خطرات خط‌مشی احتمالی وی از نافع آن بیشتر است. بازدارندگی عبارت است از کوشش الف برای نفوذ بر نیات و درایت رفتار ب در جهتی خاص که به معنای عدم تحرک است. این کوشش برای اعمال نفوذ، یک پدیده روانی به معنای واقعی کلمه است. به عبارت دیگر، آن مجاهدات به صورت جلوگیری یا منع فیزیکی از یک عمل نیست بلکه کوششی است برای افزایش هزینه ی اقدام به آن عمل یا کاهش مطلوبیت آن.

بازدارندگی هم می‌تواند از طریق مجازات صورت گیرد، هم از طریق ممانعت و یا ترکیبی از هر دو و در همه این حالات یک فرآیند و روند مشخص دارد: تهدید مخالفان به هزینه‌ای که باید در قبال اقدام خود بپردازند. بازدارندگی به عبارتی خود یک دیپلماسی است و لزوماً به منزله انتقام‌جویی قهرآمیز و درگیری در جنگ و اجرای عملیات نظامی نمی‌باشد. بنابراین بازدارندگی فقط یک راهبرد برای جنگیدن نیست، بلکه نوعی راهبرد برای وضع موجود و درایت دستیابی به صلح و استقرار آن است و به منظور متقاعد کردن طرف مقابل طرح می‌شود تا برایش ثابت شود که در میان راه‌های ممکن، تجاوز کمترین تاثیر را دارد.

با توجه به این دو کشور آمریکا و شوروی نسبت به سایر کشورهای اتمی توانایی کامل نابودی طرف مقابل را داشتند، هر گونه جنگ احتمالی نمی‌توانست برنده‌ای داشته باشد و در نتیجه بازدارندگی صحیح‌ترین راهبرد برای این دو قدرت محسوب می‌شد. به نوشته ویلیام کافمن، بازدارندگی اساساً به معنای جلوگیری از بروز شرایط خاص است. برای تحقق این اهداف لازم است به حریف بالقوه تفهیم شود، در صورت ایجاد چنین شرایطی، چه عواقبی در انتظار او خواهد بود. در این خصوص می‌توان دریافت بازدارندگی مستلزم وجود شروطی است که مهم‌ترین آنها عبارت است: ارتباط، توانایی و اعتماد

■ دفاع مشروع پیش دستانه در سایه ی فروپاشی برج‌های دوقلو

رهنامه دفاع مشروع پیش دستانه، دفاع مشروع را در وضعیتی خاص مجاز می‌شمارد. طبق رهنامه دفاع مشروع پیش دستانه، پاسخ مسلحانه به حملات قریب‌الوقوع یا آنجایی که حمله وقوع یافته و دولت قربانی دریافته است که حملات بیشتری در این است که شرایط متقاعد کننده، نه صرفاً مبنی بر خطر یا تهدید بالقوه وجود داشته باشد که حمله‌ای صورت گیرد و در این حالت یک دولت می‌تواند به دفاع مشروع پیش‌دستانه استناد کند، حالت دوم این است که دولتی یک بار مورد حمله مسلحانه قرار گرفته است و در حال حاضر شواهد آشکار و دلایل متقاعد کننده‌ای مبنی بر آمادگی دشمن برای حمله مجدد وجود دارد. در این حالت نیازی نیست که دولت قربانی منتظر وقوع حمله دیگری بماند و می‌تواند به دفاع مشروع پیش‌دستانه متوسل شود.

در این حات دفاع باید، مشروع پس از گذشت زمان معقولی از حمله ابتدایی صورت گیرد و ویژگی دفاع متناسب با حملات مسلحانه آتی را داشته باشد. با این وجود در صورت فقدان شواهد متقاعدکننده مبنی بر حملات آتی، توسل به نیروی مسلحانه غیر قانونی خواهد بود. پس ازحملات ۱۱ سپتامبر ایالات متحده و بریتانیا اقداماتی علیه حملات بیشتر اشاره می‌رند. ایالات متحده و بریتانیا تاکید می‌دارند که حملات ۱۱ سپتامبر بخشی از سلسله حملاتی بوده که از ۱۹۹۳ علیه ایالات متحده شروع شده است؛ آنها عنوان کردند که مرتکبان این حملات در حال طراحی حملات بیشتری هستند. دو حالت برای دفاع مشروع پیش‌دستانه قائل شده‌اند حالت اول دفاع مشروع پیش‌گیرانه رهنامه‌ی دفاع پیش‌گیرانه، با این احساس که ممکن است دشمن در آینده کشور را مورد تهدید و تهاجم قرار دهد، قبل از هر گونه اقدام دشمن، سرزمین آن را مورد تهاجم قرار می‌دهد، تا تهدید نظامی آن را خنثی نماید. دفاع مشروع پیش‌گیرانه را می‌توان در گزارش ۲۱ مارس ۲۰۰۵ که توسط دبیر کل سازمان ملل متحد تهیه شده ملاحظه کرد. دبیر کل در بند ۱۲۵ گزارش خود تهدید بالقوه را از تهدید قریب‌الوقوع تفکیک می‌کند و تهدید بالقوه را مسبب مداخله شورا می‌کند. در واقع دفاع مشروع پیشگیرانه ناظر به تهدید بالقوه و از جانب دشمن می‌باشد. اسرائیل با این دیدگاه موافق است و عمدتاً به این نوع دفاع توسل جسته است. این رژیم در سال ۱۹۶۷ علیه مصر، در سال ۱۹۷۵ علیه اردوگاه فلسطینی‌ها در لبنان، در سال ۱۹۸۱ علیه عراق (وقتی نیروگاه اتمی عراق را از نزدیک بغداد بمباران کرد از طریق بهره گرفته است. آن چه در شرایط پس از حادثه ۱۱ سپتامبر در عرصه ی سیاست خارجی آمریکا از اهمیت برخوردار است این مسئله می‌باشد که راهبرد سیاست خارجی آمریکا در برابر خطرهای جدید پس از جنگ سرد، جنگ پیشگیرانه بود؛ یعنی برخورد با آن پیش از آن که عملی شود. برخورد آمریکا با عراق بر پایه ی همین راهبرد صورت پذیرفت.

■ حادثه ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن برای جهان و آمریکا!

حادثه ۱۱ سپتامبر آمریکا گویای چند واقعیت عینی بود:

۱. امنیت داخلی آمریکا و سازمان‌های امنیتی گسترده و پرآوازه‌ی آن به راحتی آسیب‌پذیر بوده و از قدرت پیش‌گیری و عملکرد مساعدی برخوردار نیستند؛

۲. عملکرد سیاسی، امنیتی و نظامی آمریکا در خاورمیانه و سایر نقاط جهان باعث شکل‌گیری چنین اقدام‌های شدید واکنشی و تلافی جویانه شده است که به نوبه خود جای تعمق و بحث زیاد دارد و بالاخره

۳. با اقدام یک گروه بنیادگرای قدرتمند و سازمان‌یافته اسلامی(القاعده)، استحکام و قوای امنیتی متصور در ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آمریکا به شدت زیر سوال رفت، آنچنان که دولتمردان آمریکایی را با یک بحران و مشکل جدی اجتماعی- سیاسی روبه‌رو کرد.

■ ساختار نظام بین‌الملل پس از ۱۱ سپتامبر

پس از رویدادهای یازدهم سپتامبر، ساختار و ویژگی‌های نظام بین‌الملل رنگ سلسله مراتبی دستوری یافت. در چارچوب نظام غیر دستوری، نظام بین‌الملل تنها از دید سیاسی بسته است، ولی پس از رویدادهای یازدهم سپتامبر نظام بین‌الملل از دید حقوقی، هنجاری و ایدئولوژیک نیز با محدودیت‌هایی روبه‌رو می‌شود. از همین رو دیدیم که جورج بوش پس از ۱۱ سپتامبر از کشورها خواست از میان دو گزینه یکی را برگزینند. وی در ۲۲ سپتامبر ۲۰۰۱ در کنگره آمریکا اعلام کرد که کشورها یا در کنار تروریستی‌ها هستند یا در کنار ائتلاف ضد تروریستی و باید یکی از دو راه را برگزینند. این سخن جرج بوش در حقیقت نشان از دگرگون شدن ساختار نظام بین‌الملل داشت و الگوهای رفتاری تازه‌ای را ایجاب می‌کند. از آن پس، آمریکا خود به تبیین هنجارها در نظام بین‌الملل پرداخت. برخلاف نظام سلسله مراتبی غیردستوری هم رسانی‌های بسیار با نظام توتالیتر دارد. البته باید پذیرفت که نظام یاد شده گونه تعدیل یافته نظام فرضی سلسله مراتبی مورتون کاپلان است. در این شرایط قدرت‌های بزرگ مانند چین، ژاپن، اتحادیه اروپا و روسیه گرایش بیشتری به همکاری از خود نشان می‌دهند؛ قدرت‌های بزرگ توان بر هم زدن تعادل نظام بین‌الملل را ندارند و از فرستادن علائم تهدیدکننده آمریکا خودداری می‌کنند. آمریکا نیز در صورت لزوم برای پاسداری از منافع ملی خود، بیرون از چارچوب منشور ملل متحد و اصول و حقوق بین‌الملل رفتار می‌کند. گسترش ناتو به شرق، طرح سپر موشکی، استقرار سپر موشکی در اروپای خاوری و بیرون رفتن از ABM و... از پیامدهای ساختار تازه‌ای بین‌الملل است. دست اندرکاران سیاست خارجی آمریکا پیش آمدن چنین شرایطی را نشان پیروزی آمریکا می‌دانستند و برای ایالات متحده پس از یازدهم سپتامبر، نقش یک قدرت برتر در جهان قائل می‌شدند. چنین نگرشی از سوی مداخله گرایان، بیان‌کننده ی این مفهوم بود که ساختار تازه ی نظام بین‌الملل یک قطبی است و آمریکا می‌تواند روش‌های یک سویه در پیش گیرد.

■ تاثیرات حوادث ۱۱ سپتامبر بر رویکرد خارجی آمریکا

این حادثه بیش‌ترین مطلوبیت راهبردی را برای اهداف آمریکا فراهم آورد. آمریکایی‌ها تلاش نمودند این واقعه را بر گفتارهای امنیتی پیشین خود منطبق سازند. در چنین شرایطی، راهبرد جنگ پیش‌گیرانه ارائه شد. این راهبرد بر اساس نوع تحلیل مقامات و برنامه ریزان دفاعی- امنیتی از تهدیدات جدید شکل گرفت. هدف از این راهبرد، مقابله موثر با چالش‌های عملیات پیشگیرانه در خاورمیانه بود. زیرا کشورهای منطقه در قبال آمریکا، رویکردی انتقادی و رفتاری چالشی اتخاذ کرده بودند. وقتی که عملیات یازده سپتامبر شکل گرفت و آمریکایی‌ها به حداکثر مطلوبیت بین‌المللی، جهت مقابله با تهدیدات تعریف شده نائل شدند، بستر شکل‌گیری این روند، در خاورمیانه بزرگ بود منطقه‌ای که از دهه ی ۱۹۱۰، حوزه بحران آفرینی شناخته می‌شود. به همین دلیل برژینسکی از آن تحت عنوان قوس بحران یاد می‌کند، منطقه‌ای که بدلیل پویایی و تحرک نیروهای داخلی، از تون لازم برای چالش‌سازی برخوردار است.

■ پروژه قرن جدید آمریکایی

اما مهم‌ترین سندی که در ارتباط با بازنگری نقش آمریکا در جهان پس از جنگ سرد و به خصوص چگونگی برخورد آمریکا با تهدیدات احتمالی علیه آن منتشر شد، سندی بود به نام «پروژه قرن جدید آمریکایی» که از سوی برخی محافل فکری در اواسط دوره دوم ریاست جمهوری کلینتون تدوین شد.

پروژه قرن جدید آمریکایی با اهداف خاصی طراحی شده بود که در راس آن تغییر سیاست خارجی آمریکا در برخورد با سایر بازیگران صحنه جهانی بود. به این منظور، نخستین گام مطابق با پروژه PANC، حمله به عراق، اشغال و سرانجام اداره آن کشور بود. این مسئله در نامه‌ای محرمانه در سال ۱۹۹۸ به بیل کلینتون نوشته شد و این گونه مطرح گشت: «آقای رئیس جمهور شما نباید از حرکت تانک‌های آمریکایی در بیابان‌های بغداد هراسان باشید.» رامسفلد، ولوویتز و پرل از جمله ۱۸ نفری بودند که این نامه سر گشاده را خطاب به کلینتون نوشتند و هم چنین استدلال کردند که «تغییر رژیم عراق باید در راس اهداف سیاست خارجی آمریکا قرارگیرد.»

پروژه PANC در سال ۱۹۹۸ در متنی که تحت عنوان سند آزادی عراق در گره آمریکا به تصویب رسید و به این مسئله صورتی قانونی بخشید، منعکس گردید. در آن هنگام کنگره تحت ریاست گینگریچ اداره ی شد. جالب آن که در تهیه نامه ارسالی به کلینتون در سال ۱۹۹۸ و نیز تهیه متن سند آزادی عراق، افرادی شرکت داشتند که نام و امضای آن‌ها در PANC نیز مشاهده می‌شود.

■ سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر از نگاه جورج دبلیو بوش

بخش‌هایی از کتاب خاطرات جرج دبلیو بوش به حوادث پس از ۱۱ سپتامبر اختصاص دارد؛ خاطراتی که حتی اگر دروغ محض هم باشد دارای نکات بسیار مهمی است که در ادامه آن را می‌خوانیم:

■ سفر به شانگهای و سم بتولینیوم

در هفدهم اکتبر ۲۰۰۱ برای اولین بار پس از یازدهم سپتامبر سوار بر هواپیمای ریاست جمهوری، عازم سفر خارج از کشور شدم. رهسپار شانگهای برای شرکت در نشست مشترک اقتصادی آسیا پاسیفیک بودیم، همایشی که بیست و یک نفر رهبر از کشورهای حاشیه اقیانوس آرام در آن شرکت می‌کردند. سرویس مخفی از این سفر نگران بود. هفته‌ها گزارش‌های هراس‌آوری از احتمال حمله‌های مجدد به دستمان می‌رسید. ولی تقویت روابط آمریکا با خاور دور از اولویت‌های اصلی من بود و می‌خواستم تا رهبران هم پایه من شاهد عزم راسخم برای نبرد علیه تروریسم باشند. وقتی هواپیما در فرودگاه شانگهای به زمین نشست، یاد آن شهر غبارآلود و پر از دوچرخه‌ای افتادم که با مادرم در سال ۱۹۷۵ دیده بودم. این بار مسیر رانندگی چهل و پنج دقیقه‌ای به سمت مرکز شانگهای در بزرگراهی مدرن طی شد. از بخشی از شهر که اسمش پودانگ بود و زیبایی خیره کننده‌ای داشت، گذشتیم. بعدها فهمیدم که دولت برای ساختن آن حدود یک صد هزار نفری را از آنجا منتقل کرده است. آسمانخراش‌ها و چراغ‌های شب نما برایم یادآور لاس وگاس بودند. برای شانگهای دوره بزرگترین جهش به جلو فرا رسیده بود.

صبح روز بعد همراه کالین پاول، کاندی رایس، اندی کارد و مأمور CIA خودم را به زور داخل خیمه آبی رنگی در ریتز-کارلتون جا کردم. ساختار آنجا طوری طراحی شده بود که اطلاعات امنیت ملی به بیرون درز نکند و از استراق سمع‌های احتمالی جلوگیری می‌کرد. ویدیو مانیتوری را روشن کردیم و در آن صورت دیک چنی از نیویورک سینی بالا آمد. کراوات سفید رنگی زده بود و خودش را برای سخنرانی در مراسم شام موسسه یادبود آلفرد اسمیت، آماده کرده بود. یک رویداد سالیانه انسان‌دوستانه که توسط اسقف اعظم کاتولیک برگزار می‌شد. به محض اینکه دیک را دیدم، مطمئن شدم که اتفاقی افتاده. صورتش به سفیدی کراواتش شده بود. گفت:" آقای رئیس جمهور یکی از هشدار دهنده‌های میکروبی در کاخ سفید به صدا در آمده است. آن‌ها علایمی از سم بتولینیوم یافته اند. موضوع این است که ما همگی در خطر مسمومیت هستیم."

مامور CIA مرا در جریان سم بتولینیوم قرار داد. این سم یکی از کشنده‌ترین مواد موجود در دنیا است. هیچ کس نتوانست چیزی بگوید. بالاخره کالین پرسید: "کی متوجه این خطر شدید؟" آیا کالین داشت حساب می‌کرد که این اتفاق در مدتی که در کاخ سفید بوده رخ داده تا بداند که خودش هم در معرض این سم قرار گرفته است؟

استیو هدلی، معاون مشاور امنیت ملی تشریح کرد که FBI در حال آزمایش این ماده مشکوک روی موش هاست. بیست و چهار ساعتی که پیش رو داشتیم وضعیت بحرانی بود. اگر موش‌ها هنوز در حال دویدن به این طرف و آن طرف بودند، مشکلی نبود و ما همه گی سالم بودیم. ولی اگر موش‌ها مرده باشند، ما هم رفتنی بودیم. کاندی سعی کرد تا جو را بهتر کند. گفت:" خوب این هم یک جور از جان دادن در راه وطن است."

به همایش رفتم و منتظر نتایج آزمایش نشستم. روز بعد کاندی متوجه شد که استیو می‌خواسته با او تماس بگیرد. کاندی گفت:" فکر کنم می‌خواسته جواب نتایج را به ما اعلام کند." بعد از چند دقیقه کاندی با اخبار جدید برگشت. "همگی سالم هستیم. جای نگرانی نیست." این یک هشدار اشتباه بود.

سال‌ها بعد اتفاقاتی مشابه ترس از سم بتولینیوم به نظر جالب ومهیج و باورنکردنی می‌آمد. خندیدن به آمریکایی که بالاترین مقام‌های آن برای سلامت موش‌های آزمایشگاهی دعا می‌کردند خیلی راحت بود. ولی به موقعش هم تهدیدی واقعی و اضطراری بود. صبح هر شش روز هفته، جرج تنت و CIA مرا در جریان آنچه شبکه تهدیدی می‌نامیدند قرار می‌دادند. خلاصه‌ای از حملات احتمالی به سرزمین مادری ام. یک شنبه‌ها اخبار اطلاعات به طور نوشتاری به دستم می‌رسید. از یازدهم سپتامبر تا اواسط سال ۲۰۰۳، CIA گزارشی ارائه کرد که در آن به طور میانگین هر ماه چهارصد تهدید جدی دریافت کرده ایم. CIA بیشتر از بیست نقشه حمله در مقیاس بزرگ را ردیابی کرده بود. از عملیات با سلاح‌های میکروبی و شیمیایی در اروپا گرفته تا حمله‌های احتمالی داخل خاک آمریکا شامل عملیات‌های خاموش. برخی گزارش‌ها به اهداف ویژه‌ای مثل مناطق مشخص مهم، پایگاه‌های نظامی، دانشگاه‌ها و مراکز خرید اشاره داشت. برای ماه‌ها پس از یازدهم سپتامبر نیمه شب‌ها با ترس از آن چه می‌خواندم، از خواب می‌پریدم.

قبل از یازدهم سپتامبر خیلی‌ها به تروریسم به دید جنایتی نگاه می‌کردند که باید پیگیری شود. مثل آنچه دولت بعد از بمب‌گذاری سال ۱۹۹۳ در مرکز تجارت جهانی انجام داد. پس از یازدهم سپتامبر واضح بود که حمله به سفارت خانه‌های ما در آفریقای شرقی و کشتی آمریکایی کل، حملاتی فراتر از جنایات مجزا بودند. این حملات دستگرمی برای حمله بزرگتر یازدهم سپتامبر محسوب می‌شدند. بخشی از تصمیمی بزرگ به رهبری اسامه بن لادن که در دستورات مذهبی‌اش با نام فتوا کشتار مردم آمریکا را"وظیفه فردی تمامی مسلمانان در هر کشوری می‌دانست که از عهده این کار بر می‌آیند."

■ قرار دادن آمریکا در وضعیت جنگی!

در یازدهم سپتامبر روشن بود که رویکرد قانونی مربوط به تروریسم شکست خورده بود. افرادی که می‌خواستند هواپیماهای پر از مسافر را به ساختمان‌ها بکوبند و حمله انتحاری کنند، جنایتکارانی عادی نبودند. با تهدید تحت تعقیب قرار گرفتن، نمی‌شد جلوی شان را گرفت. آن‌ها در آمریکا اعلام جنگ کرده بودند. برای حفاظت از کشور، سزای اعمال تروریست‌ها این بود که باید علیه آن‌ها می‌جنگیدیم.

قرار دادن آمریکا در وضعیت جنگ یکی از مهم‌ترین تصمیماتم در طول دوران ریاست جمهوری‌ام بود. دولت من جنگ علیه تروریسم را از دو منبع هدایت می‌کرد؛ یکی بند دوم قانون اساسی بود که رئیس جمهوری را به عنوان فرمانده کل منصوب می‌کرد. دیگری، قطعنامه جنگ در کنگره بود که سه روز پس از یازدهم سپتامبر به تصویب رسید. با ۹۸ رای موافق برابر صفر رای مخالف در مجلس سنا و ۴۲۰ رای موافق و ۱ رای مخالف در مجلس نمایندگان، کنگره اعلام کرد که: رئیس جمهوری این اجازه را دارد تا از تمامی قوای مناسب و لازم علیه مردم، سازمان‌ها یا اشخاصی استفاده کند که برنامه ریزی، تصدیق، اجرا یا کمک به حملات تروریستی بین‌المللی که علیه ایالات متحده توسط این مردم، سازمان‌ها یا اشخاص صورت می‌گیرد، جلوگیری شود.

وظیفه فوری من پس از یازدهم سپتامبر تشدید حفاظت ملی، مقابل حمله دیگر بود. این قول شجاعانه‌ای بود. برای متوقف کردن دشمن، نیاز داشتیم تا در هر موقعیتی، صد در صد آماده باشیم. برای اینکه دشمن به ما آسیب بزند، یک فرصت کوچک کافی بود.

یک سری تدابیر امنیتی جدید اجرا کردیم. با استقرار نیروهای گارد ملی در فرودگاه‌ها، قرارگیری ماموران بیشتری در پرواز ها، محکم‌تر کردن در کابین خلبان در خطوط هوایی و سخت‌تر کردن صدور ویزا و بازرسی بدنی مسافران موافقت کردم. با همکاری دولت و بخش خصوصی امنیت در بنادر، پل ها، نیروگاه‌های اتمی و زیرساخت‌های آسیب پذیر را تشدید کردیم.

کمی بعد از یازدهم سپتامبر تام ریج فرماندار پنسیلوانیا را به سمت مشاور جدید کاخ سفید در امور امنیتی داخل کشور منصوب کردم. تام تجربه مدیریتی ارزشمندی داشت ولی در اوایل سال ۲۰۰۲ مشخص شد که این وظیفه آن قدر سنگین است که از عهده و توان یک دفتر کوچک در کاخ سفید خارج است. چند سازمان دیگر فدرال، مسئولیت امنیت ملی را به طور مشترک بر عهده گرفتند. این کار بازده کمی داشت و ریسکش آن قدر بالا بود که هر آن ممکن بود از چیزی غفلت کنیم. یک مورد قابل توجه در ماه مارس ۲۰۰۲ اتفاق افتاد. وقتی اداره تابعیت و مهاجرت طی نامه‌ای متذکر شد که یک مدرسه پرواز در فلوریدا برای محمد عطا و مروان‌الشهی ضامن تایید ویزای آنها شده است. کسی که این نامه را باز کرده بود حتما شوکه شده بود. دو خلبانی که هواپیماها را در یازده سپتامبر به برج‌های دو قلو کوبیده بودند. من هم شوکه بودم همان طوری که آن زمان به رسانه‌ها هم گفتم:" وقت سر خاراندن ندارم." اشتباه فاحش ما نمونه‌ای بود از نیاز گسترده‌تری که به اصلاحات داشتیم. INS که شاخه‌ای از وزارت دادگستری بود تنها اداره‌ای به شمار نمی‌آمد که درگیر وظایف امنیت ملی جدید بود. خدمات گمرک، در گزارش به وزارت خزانه‌داری اعلام می‌کرد که برای تامین امنیت مکان‌های حساس، کارهای زیادی لازم است. آن‌ها این وظیفه را با گارد ساحلی که بخشی از وزارت راه بود تقسیم کردند.

با گذشت زمان تغییر عقیده دادم. متوجه شدم با داشتن یک وزارتخانه‌ای که روی امنیت داخلی متمرکز شود این اختیار و مسئولیت با هم، تراز می‌شوند. گرد هم آوردن سازمان‌های قابل اطمینان برای محافظت از کشور، زیر یک سقف، باعث کاهش هر گونه اختلال و افراطی می‌شود. هم چنین می‌دانستم که استحکام مجدد دولت در زمان جنگ، پیشینه موفقیت آمیزی داشته است. در سپیده دم جنگ سرد در سال ۱۹۴۷ رئیس جمهور هری ترومن وزارت جنگ و نیروی دریایی را در یک وزارتخانه جدید به نام وزارت دفاع ادغام کرد. این اصلاح او منجر به تقویت قوای ارتش برای دهه‌های بعد شد.

■ باکتری مرگ باری به نام سیاه زخم

می دانستم که این ریسک ایجاد سازمان ارزشش را دارد. در ماه ژوئن ۲۰۰۲ از کاخ سفید و خطاب به ملت، فراخوانی در کنگره برای تشکیل یک وزارتخانه جدید با نام امنیت اراضی اعلام کردم. در هفته‌های انتخاباتی لایحه وزارت امنیت اراضی تصویب شد. نیازی به جست و جوی طولانی برای یافتن اولین وزیر این وزارتخانه نداشتم. من تام ریج را انتخاب کرده بودم.

در دوم اکتبر ۲۰۰۱ عکاس یک مجله با نام باب استیونز به خاطر تب شدید و استفراغ به بیمارستان فلوریدا منتقل شد. وقتی دکترها معاینه‌اش کردند متوجه شدند که باکتری مرگ باری را به نام سیاه زخم تنفس کرده، سه روز بعد مرد. تعداد بیشتری از کارکنان مجله مریض شدند هم چنین افرادی از شبکه -NBC ABC و اخبار CBC که نامه‌ای را باز کرده بودند. نامه‌هایی حاوی پودری سفید به دفتر سناتور تام داشل رسید. چند تن از کارکنان کاخ کنگره و کارمندان اداره پست مریض شدند. هم چنین یکی از کارگران بیمارستان نیویورک و خانمی نود و چهار ساله در کانکی کات. در مجموع هفده نفر آلوده شدند و متاسفانه پنج نفر جان خود را از دست دادند.

در یکی از نامه‌ها که حاوی باکتری سیاه زخم بود نوشته شده بود:

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱
شما نمی‌توانید ما را متوقف کنید.
ما از این پودرها زیاد داریم.
تو الان می‌میری.
ترسیدی؟

افکار ناراحت کننده‌ای به ذهنم خطور کرد: آیا موج دوم حملات از نوع میکروبی خواهد بود؟

از پیامدهای وحشتناک یک حمله میکروبی مطلع شده بودم. در یک ارزیابی این طور می‌شد نتیجه گرفت که " یک حمله میکروب آبله که به خوبی توسط شخصی در محدوده کلان شهر نیویورک اجرا شود" می‌تواند سریع ۶۳۰۰۰۰نفر و دو تا سه میلیون نفر را تا قبل از مهار کردن شیوع همگانی، آلوده کند. سناریوی دیگر رها کردن سلاح میکروبی در مترو و در چهار شهر اصلی و ساعات شلوغی بود. ابتدا ۲۰۰۰۰۰ نفر آلوده می‌شدند و کلا یک میلیون قربانی می‌گرفت. هزینه اقتصادی‌اش بین شصت میلیارد تا چند صد میلیارد دلار و حتی بالاتر بود که بستگی به شرایط حمله داشت."

وقتی خبر سیاه زخم رسید، ترس گسترده‌ای تمام کشور را در برگرفت. میلیون‌ها آمریکایی از باز کردن صندوق‌های پستی شان می‌ترسیدند. دبیرخانه‌های ادارات تعطیل شدند. مادرها سمت بیمارستان‌ها هجوم می‌بردند تا از فرزندانشان که تنها سرما خوردگی ساده‌ای داشتند آزمایش سیاه زخم بگیرند. افرادی با شوخی‌های بی‌مورد بسته‌های پستی را با پودر تالک یا آرد آغشته می‌کردند و می‌فرستادند تا ترس مردم را چند برابر کنند.

اصلی‌ترین سؤال در طول حمله سیاه زخم این بود که از کجا آمده است. یکی از بهترین سرویس‌های اطلاعاتی در اروپا گفت که به عراق مظنون هستند. رژیم صدام حسین از معدود حکومت‌ها در سراسر جهان بود که از این سلاح کشتار جمعی استفاده کرده و هم چنین اعتراف کرده بود که در سال ۱۹۹۵ باکتری سیاه‌زخم دارد. برخی دیگر به القاعده مظنون بودند. تاثرانگیز بود که ما مدرک محکمی نداشتیم و تنها چند سر نخ خوب دستمان بود.

■ بدترین وضعیت بعد از یازدهم سپتامبر

یک ماه بعد از یازدهم سپتامبر یک کنفرانس مطبوعاتی زنده در کاخ سفید در ساعات پر بیننده تلویزیون داشتم. قبل‌تر در همان روز ما سطح هشدار را بالا برده بودیم. آن هم به خاطر دریافت گزارش‌هایی مبنی بر تهدیدات یکی از مقامات ارشد رسمی طالبان به حمله بزرگ دیگری به آمریکا.

جرج تنت در حالی که سیگار نصفه‌اش را خاموش می‌کرد در آخرین جلسه اطلاعات و اخبار در ماه اکتبر، با صدایی سنگین گفت:" این بدترین وضعیت بعد از یازدهم سپتامبر است." این به نقل از منبع کاملا آگاهی بود که حمله‌ای دیگر را در سی یا سی و یکم اکتبر هشدار می‌داد. حمله‌ای به مراتب بزرگ‌تر از حمله به مرکز تجارت جهانی.

بعد از چندین هشدار بی‌مورد باور داشتیم که این یک اخطار جدی است. من و دیک چنی توافق کردیم که او باید به محل امنی خارج از واشنگتن برود. همان محل اختفای مشهور که هنوز هم نمی‌شود گفت کجا بوده. باید مطمئن می‌شدیم که دولت به کار خود ادامه خواهد داد. سرویس مخفی پیشنهاد کرد تا من هم واشنگتن را ترک کنم. به آن‌ها گفتم می‌خواهم همین جا بمانم. شاید این قدری از آن اعتماد به نفس کاذبی بود که داشتم. اما بیشترش تسلیم شدن به سرنوشت بود. به جنگ درونم پایان دادم. اگر خداوند می‌خواست که در کاخ سفید بمیرم قبول می‌کردم.

قرار دادن کشور در وضعیت جنگی چیزی بیش از تشدید استحکامات دفاعی بود. ما نیازمند ابزارهای اطلاعاتی سرمایه‌ای و قانونی بهتری برای یافتن تروریست‌ها و متوقف کردن آنها بودیم قبل از آنکه خیلی دیر شود. یکی از ضعف‌های ما برای مقابله با تروریست‌ها چیزی بودکه به آن دیوار می‌گفتند. دولت قبلی برنامه‌هایی را پیاده کرده بود که از تبادل اطلاعات کلیدی بین سرویس‌های اطلاعاتی و مسئولان قضائی جلوگیری می‌کرد.

در یکی از جلساتی که بلافاصله پس از حملات داشتیم گفتم:" وقتی حتی اعضای دولت نمی‌توانند راحت با هم صحبت کنند چه طور می‌توانیم به مردم اطمینان دهیم که مشغول محافظت از آن‌ها هستیم؟"باید مشکل را بر طرف می‌کردیم.

دادستان کل، جان اشکرافت سرپرستی پیش نویس قانون پیشنهادی را بر عهده گرفت. نتیجه قانون قابلیت‌های مقابله با حملات تروریستی علیه ما را افزایش داد. آن هم با اعطای تجهیزاتی به محققان مثل استراق سمع سیار که به آنها اجازه می‌داد تا مظنونینی را ردیابی کنند که خطوط تلفن‌های همراه شان را تغییر می‌دادند. مجوزی که مدت زمانی طولانی بود که تنها برای گیر انداختن قاچاقچیان مواد مخدر و سر گروه‌های اشرار صادر شده بود. این قانون هم چنین اجازه بستن حساب‌های بانکی تروریست‌ها را صادر می‌کرد. و نیز شامل نظارت کنگره و دادستانی برای حمایت از آزادی‌های مدنی بود.

یکی از مفاد این قانون باعث بروز ناخرسندی‌هایی در کشور شد. قانون پاتریوت به دولت اجازه می‌داد تا اسناد تجاری و تروریست‌های مظنون را جست و جو کند. اسنادی مثل رسیدهای کارت‌های اعتباری اجاره نامه‌های آپارتمان‌ها و اسناد کتابخانه ای. لورا به عنوان یک کتاب دار قدیمی ایده ماموران فدرال را مبنی بر تجسس در کتابخانه‌ها نمی‌پسندید. من هم همین طور. ولی سرویس اطلاعاتی نگرانی شدیدی داشت از اینکه تروریست‌ها می‌توانستند از کامپیوترهای داخل کتابخانه‌ها باهم ارتباط برقرار کنند. اسناد کتابخانه‌ها نقش مهمی در پرونده‌های بزرگ ایفا کرده بودند، مثل پرونده جنایی تفنگ دار زودیاک در کالیفرنیا. آخرین خواسته من مجوز آزادی دسترسی به اطلاعاتی بود که توسط کتابخانه‌های آمریکا تهیه شده بود. اطلاعاتی که توسط القاعده و علیه خادمان از آن‌ها بهره‌برداری می‌شد.

■ تعادل و منطق موفق می‌شوند

قانونگذاران بحرانی بودن تهدیدات را درک می‌کردند و قانون پاتریوت با ۹۸ رای موافق برابر یک رای مخالف در مجلس سنا و ۳۵۷ رای موافق برابر ۶۶ رای مخالف در مجلس نمایندگان به تصویب رسید. این لایحه را در ۲۶ اکتبر ۲۰۰۱ به صورت قانون در آوردم. پاتریک لی سناتور دموکرات از ورمونت گفت:" برای بررسی‌اش و خواندنش وقت گذاشتیم و نیز برای حذف بخش‌هایی از آن که مغایر با قانون اساسی بود. بخشی‌هایی هم که آزادی مردم آمریکا را خدشه دار می‌کرد برداشتیم." سناتور چاک شومر همکار دموکراتش افزود:" اگر تنها یک کلمه کلیدی وجود داشت که این لایحه را برجسته می‌کند آن کلمه تعادل است. در جامعه‌ای که پس از یازدهم سپتامبر با آن رو به رو هستیم، تعادل، کلمه‌ای کلیدی خواهد بود... تعادل و منطق موفق می‌شوند."

بعد از پنج سال قانون پاتریوت به ما کمک کرد تا احتمال کشتار در نیویورک، اورگان، ویرجینیا و فلوریدا را از بین ببریم. به عنوان مثال به موجب تبادل اطلاعات میان سرویس اطلاعات و دستگاه قضائی در لاکاوانای نیویورک، شش آمریکایی یمنی تبار که به یک کمپ تروریستی در افغانستان سفر کرده و با اسامه بن لادن ملاقات کرده بودند دستگیر شدند. پنج نفر متهم به تهیه لوازم برای القاعده شدند. برخی هم اتهام معاملات غیرقانونی را با القاعده پذیرفتند.

برخی مدعی شدند که شش نفری که در لاکاوانا و دیگر کسانی که دستگیر شده‌اند فریب خوردگانی روستایی بوده‌اند با نقشه‌های خیال بافانه‌ای در سر. در واقع کسانی بوده‌اند که قصد اجرای اعمال تروریستی نداشته اند. همیشه در شگفت بوده‌ام از اینکه این افراد چه طور این قدر مطمئن هستند؟ بعد از همه این‌ها در اوت ۲۰۰۱ این ایده کمی دور از ذهن به نظر می‌رسید. که تروریست‌ها از غارهایی در افغانستان دستور می‌گیرند تا با هواپیماهای تجاری ایالات متحده به مرکز تجارت جهانی و ساختمان پنتاگون حمله کنند. برای من یازدهم سپتامبر درسی ساده داشت: ریسک نکن.

وقتی کارشناسان سرویس اطلاعات و دستگاه قضائی افرادی را در ایالات متحده می‌یافتند که وابستگی‌هایی به شبکه تروریستی داشتند ترجیح می‌دادم به خاطر بازداشت سریع آنها مورد انتقاد قرار بگیرم تا اینکه بگذارم خیلی دیر شود.

وقتی تازگی حادثه یازدهم سپتامبر کم رنگ شد حمایت شدید کنگره هم از قانون پاتریوت رنگ باخت. حامیان و مفسران آزادی مدنی از هر دو جناح، تنفرشان از جنگ علیه تروریسم را سر این قانون خالی کردند. در سال ۲۰۰۵، مفاد کلیدی قانون پاتریوت مثل صدور مجوز برای اجرای استراق سمع لغو شد. خیلی تلاش کردم تا دوباره احیا کنم. همان طور که به کنگره گفتم. تهدیدات هیچ وقت لغو نمی‌شوند، پس این قانون هم نباید لغو شود.

قانون گذاران تعلل و شکایت کردند. ولی وقتی بالاخره رای دادند، با ۸۹ رای موافق برابر ۱۰ رای مخالف در سنا و ۲۵۱ رای موافق برابر ۱۷۴ رای مخالف در مجلس نمایندگان، دوباره قانون پاتریوت را تصویب کردند. در اوایل سال ۲۰۱۰ مفاد کلیدی قانون پاتریوت توسط کنگره دموکرات و البته به دشواری، دوباره وضع شد.

ناراحتی من برای قانون پاتریوت اسمش بود. یعنی میهن پرست. وقتی دولت من لایحه را به کنگره فرستاد، اول، آن را قانون ضد تروریستی ۲۰۰۱ نامیده بودیم. کنگره هشیاری به خرج داد و اسمش را عوض کرد. بنابراین تصوری ایجاد می‌شد که هر کسی با این قانون مخالفت کند میهن پرست نیست. منظور من این نبود. من باید کنگره را مجبور می‌کردم تا نام این لایحه را قبل از این که به امضای من برسد عوض کند.

به عنوان بخشی از تحقیق در مورد یازدهم سپتامبر دریافتیم که خالد المحظر و نواف الحظمی، دو هواپیماربایی که به خاک ایالات متحده نفوذ کرده بودند، چندین بار از قبل از حملات، با رهبران القاعده در خارج از کشور، ارتباط برقرار کرده بودند. فوری‌ترین سوالی که به ذهنم می‌رسید این بود: چرا این پیام‌ها را ره‌گیری نکردیم؟ اگر می‌شنیدیم که محظر و حظمی چه می‌گویند شاید می‌توانستیم جلوی حملات یازده سپتامبر را بگیریم.

مردی که پاسخ‌ها را می‌دانست مایک هیدن سرهنگ سه ستاره و سرپرست معاونت امنیت ملی بود. اگر سرویس اطلاعات مغز متفکر امنیت ملی باشند معاونت امنیت ملی NSA سلول‌های خاکستری‌اش بودند. این معاونت پر بود از کارشناسان زیرک و خبره در تکنولوژی و رمز گشایی به همراه زبان شناسان و تحلیلگران. مایک به من گفت که NSA قابلیت بازیابی تماس‌هایی را دارد که القاعده قبل از یازدهم سپتامبر با داخل آمریکا برقرار کرده بود ولی او بدون دریافت یک دستور دادگاهی اختیار قانونی کافی برای این کار نداشت. فرآیندی که می‌توانست دشوار و وقت‌گیر باشد.

دلیلش قانون بازبینی اطلاعات خارجی FISA بود. قانونی نوشته شده در ۱۹۷۸ و قبل از استفاده همه گانی از تلفن‌های همراه و اینترنت. این قانون، نظارت NSA را بر بازبینی ارتباطات مردم داخل ایالات متحده بدون حکم دادگاه FISA ممنوع می‌کرد. برای مثال اگر تروریستی از افغانستان با تروریستی دیگر در پاکستان تماس می‌گرفت NSA می‌توانست مکالماتشان را شنود کند. ولی اگر همان تروریست با شخصی داخل خاک ایالات متحده تماس می‌گرفت یا ایمیلی می‌فرستاد که از کامپیوتر سروری در آمریکا گذر کرده باشد، NSA موظف به دریافت مجوز دادگاهی برای پیگیری این تماس‌ها بود.

این با عقل جور در نمی‌آید. چرا باید ردیابی اطلاعات القاعده با تروریست‌ها در ایالات متحده دشوارتر از ردیابی ارتباطاتشان در خارج از خاک ایالات متحده باشد؟ مایک هیدن راست می‌گفت که ما کورکورانه بدون هیچ سیستم هشدار دهنده‌ای پرواز می‌کردیم. قبل از اینکه طرح نظارت بر تروریست‌ها را تایید کنم باید مانع سوء استفاده از آن می‌شدم. هیچ تمایلی نداشتم تا NSA تبدیل به شخصیت برادر بزرگ‌تر در رمان ۱۹۸۴ جرج اورول شود. می‌دانستم که برادران کندی با جی.ادگار.هوور، مدیر FBI به طور غیر قانونی مکالمات مردم بی‌گناهی مثل مارتین لوتر کینگ جونیور را گوش می‌کردند. لیندون جانسون هم همین ترتیب را اتخاذ کرد. احساس می‌کنم که این فصلی اندوهناک از تارخمان است، ولی من نمی‌گذاشتم تا دوباره تکرار شود.

صبح چهارم اکتبر ۲۰۰۱ مایک هیدن و یک تیم قانونی به دفتر کارم آمدند. آن‌ها به من اطمینان دادند که طرح نظارت بر تروریست‌ها به شکلی دقیق برای حفاظت از آزادی‌های مدنی مردم بی‌گناه طراحی شده است. هدف از این برنامه، شنود شماره‌های به اصطلاح کثیف بود؛ شماره‌هایی که افراد حرفه‌ای سرویس اطلاعاتی دلایلی داشتند و آن‌ها را متعلق به عاملان القاعده می‌دانستند. در این میدان جنگ، عده زیادی در جریان تلفن‌های همراه و کامپیوترهای تروریست‌ها گیر افتادند. اگر ما سهوی بخش‌هایی از ارتباطات داخلی را می‌شنیدیم، این تخطی برای تحقیق و بررسی به دستگاه قضا فرستاده می‌شد. برای اطمینان از این که برنامه تنها تا زمانی که نیاز باشد اجرا می‌شود، مجبور بودیم تا به طور منظم و مکرر، ارزیابی و باز تاییدش کنیم.

■ همیشه تهدیدات به طرز وحشت‌آوری واقعی هستند

در بیست و دوم دسامبر در یکی از پروازهای خطوط هواپیمایی آمریکا که ۱۹۷ مسافر را از پاریس به میامی حمل می‌کرد، یک مسافر بریتانیایی به نام ریچارد رید سعی کرده بود چاشنی‌های انفجاری را که در کفش هایش جاسازی کرده بود منفجر کند. خوشبختانه خدمه پرواز متوجه رفتار مشکوکش می‌شود و مسافران از روشن کردن چاشنی توسط او جلوگیری می‌کنند. هواپیما در بوستون فرودی اضطراری می‌کند. جایی که رید دستگیر می‌شود او بعدها در بازجویی‌ها گفت که قصدش از این حمله فلج کردن اقتصاد ایالات متحده در فصل تعطیلات بوده. او متهم شد به هشت مورد فعالیت تروریستی و محکومیت به حبس ابد در زندان سوپر مکس فدرال در فلورانس ایالت کلرادو.

این حمله نافرجام تاثیر عمیقی روی من گذاشت. سه ماه بعد از یازدهم سپتامبر این یک هشدار آشکار بود که تهدیدات به طرز وحشت‌آوری واقعی هستند. بازرسی‌های بدنی در فرودگاه‌ها نیازمند این بودند که مسافران کفش‌های خود را در محل هلی بازرسی در بیاورند. می‌دانستم که این موجب ناراحتی خواهد شد ولی حس می‌کردم ارزشش را دارد تا از حمله‌های مشابه جلوگیری شود. وقتی مادر هشتاد و دو ساله لورا قبل از پرواز کریسمس از میدلند به واشنگتن مجبور به درآوردن کفش هایش شد مطمئن شدم که این قانون کامل اجرا می‌شود. امید داشتم وقتی از مادرم می‌خواهند تا او هم کفش هایش را در بیاورد نزدیک او نباشم.

این حمله که چیزی نمانده بود موفق شود نشان‌دهنده ضعف شدید ما در جنگ با تروریسم بود. وقتی ریچارد رید دستگیر شد او را بی‌هیچ وقفه‌ای به سیستم قضائی- جنایی ایالات متحده تحویل دادند و گفتند در حمایت از قانون اساسی به جرم او به عنوان یک مجرم معمولی رسیدگی خواهد شد. ولی بمب‌گذار کفشی یک سارق یا دزد بانک نبود. او پیاده نظامی در جنگ آمریکا علیه القاعده محسوب می‌شد. دو روز قبل از تلاش برای حمله به مادرش ایمیل زده بود:" آنچه من انجام می‌دهم قسمتی از جنگ بین اسلام و کفر است." با دادن این حق به او که سکوت کند خود را از جمع‌آوری اطلاعات حیاتی در مورد تصمیم او و مربیانش محروم کردیم. پرونده رید بر ما روشن ساخت که باید سیاست تازه‌ای در رفتار با تروریست‌های دستگیره شده اعمال کنیم. در این مدل جدید جنگ هیچ منبع اطلاعاتی در مورد حملات احتمال با ارزش‌تر از خود تروریست‌ها نبود. در جریان یکنواخت تهدیدات بعد از یازدهم سپتامبر، گریبانگیر سه تصمیم حیاتی شدم که باید برای جنگ در مقابله با تروریسم می‌گرفتم: محل نگه داری جنگ جویانی از دشمن که دستگیر کرده‌ایم کجا باشد، چه طور موقعیت قانونی آنها را تعیین کنیم و مطمئن شویم که سرانجام به دست قانون سپرده می‌شوند و این که آنها از حملات آتی چه می‌دانند تا بتوانیم از مردم آمریکا محافظت کنیم.

در آغاز بیشتر جنگجویان القاعده برای بازجویی در زندان‌هایی در خود افغانستان نگه داشته می‌شدند. در ماه نوامبر افسرهای CIA برای بازجویی از زندانیان بازداشتی القاعده و طالبان به افغانستان و قلعه‌ای ابتدایی متعلق به قرن نوزدهم به نام قلعه جنگی می‌رفتند. آن جا شورشی به وقوع پیوست. در درگیری از سلاح استفاده شد و جنگ جویان دشمن یکی از افسرها را کشتند: جانی مایکن اسپن اولین کماندوی کشته شده از آمریکا در جنگ.

این تراژدی موجب شد تا نیاز به مکان امن برای نگه داری تروریست‌های دستگیر شده احساس شود. برای مدتی بازداشتی‌های القاعده را در کشتی‌های نیروی دریایی در دریای عرب نگه داشتیم. ولی این راه حل برای طولانی مدت کارساز نبود.راه دیگر این بود که تروریست‌ها را به پایگاهی امن در جزیره‌ای دور یا داخل خاک ایالات متحده در جایی مثل گوآم بفرستم. اما نگه داشتن داشتن تروریست‌ها داخل آمریکا می‌توانست آنها را مشمول حمایت قانون اساسی کند. مشمول قوانینی مثل حق ساکت ماندن. در حالی که در جایی دیگر، غیر از آمریکا از این خبرها نبود.

■ گوانتانامو یک زندان نمونه!

تصمیم گرفتیم تا بازداشت شدگان را در پایگاه دریایی دوری در نوک جنوبی کوبا خلیج گوانتانامو نگه داریم. با گذشت سال ها، اعضای کنگره، روزنامه نگاران و ناظران بین‌المللی را به بازدید از گوانتانامو دعوت کردیم تا خودشان شرایط موجود را نظاره کنند. بسیاری از کسانی که آمدند از آنچه که می‌دیدند شگفت زده شده بودند. یک مقام رسمی بلژیکی که پنج بار گوانتانامو را بازرسی کرده بود، آن را یک زندان نمونه نامید و گفت که با بازداشت شدگان در اینجا خیلی بهتر از زندانیان بلژیکی رفتار می‌شود. او گفت:" این جا هرگز شاهد خشونت یا چیزی نبودم که شوکه‌ام کند. هیچ کس نباید این مرکز را با ابوغریب اشتباه بگیرد."

در سیزدهم نوامبر ۲۰۰۱ قانونی را امضا کردم که به ارتش اجازه تأسیس هیئت‌داوری قضائی می‌داد تا به محاکمه تروریست‌های دستگیر شده بپردازد. سیستم خیلی شبیه سیستمی بود که در سال ۱۹۴۲توسط فرانکلین روزولت تاسیس شد. در آن سال و در آن دادگاه هشت جاسوس نازی به خاطر نفوذ به خاک ایالات متحده محاکمه و مجرم شناخته شدند. دادگاه عالی به اتفاق از قانونی بودن این هیئت‌داوری قضاوت حمایت کرد.

■ دستگیری ابوزبیده

مطمئن بودم که این دادگاه‌های نظامی دادرسی عادلانه‌ای خواهند داشت. بازداشت‌شدگان، بی‌گناه تصور می‌شدند و یک وکیل واجد شرایط هم برای شان درنظر گرفته می‌شد. آنها حق ارائه مدرک داشتند که شاهدی بود بر ارزش نهادن به آنها به عنوان یک فرد منطقی. به دلایل امنیت ملی آنها اجازه نداشتند تا اطلاعات طبقه‌بندی شده را مشاهده کنند. چون می‌توانست منابع و روش‌های اطلاعاتی را آشکار کند. برای مجرم شناختن یک متهم به توافق دو سوم هیئت داوری نیاز بود. فرد بازداشت شده می‌توانست برای تصمیم هیئت داوری تقاضای فرجام خواهی کند یا قرار محکومیتش را به وزیر دفاع یا رئیس جمهور ارائه دهد.

در بیست و هشتم مارس۲۰۰۲ در صدای جرج تنت هیجانی احساس می‌کردم. گزارش داد که پلیس پاکستان به کمک FBI و CIA عملیاتی علیه چندین خانه امن القاعده در شهر پاکستانی فیصل آباد اجرا کرده است و نابود شده اند. آن‌ها بیش از ده‌ها نفر از عوامل از جمله ابوزبیده را دستگیر کرده اند.

ماه‌ها بود که گزارش‌هایی از زبیده می‌شنیدیم. سرویس اطلاعاتی معتقد بود که او از دستیاران مورد اعتماد اسامه بن لادن و مربی ارشد است و از عواملی که کمپی را در افغانستان راه‌اندازی کرده و کسانی که از هواپیما رباهای یازدهم سپتامبر بوده‌اند در آنجا آموزش دیده اند. او مظنون به شرکت در نقشه‌های قبلی برای انهدام اهدافی در اردن و انفجار فرودگاه بین‌المللی لس آنجلس بود. CIA بر این باور بود که او می‌خواهد بار دیگر به آمریکا حمله کند.

ابوزبیده در یک نبرد تیراندازی قبل از دستگیری‌اش به شدت مجروح شده بود. CIA پزشک حاذقی برایش فرستاد که جانش را نجات داد. بعد، دولت پاکستان برای محاکمه به ما تحویلش داد. FBI بازجویی از زبیده را آغاز کرد. همان فردی که به خوبی آموزش دیده بود تا چطور از جواب دادن به سوالات طفره رود. او اطلاعات خیلی کمی را لو داد، همان اطلاعاتی که فکر می‌کرد ما آن‌ها را در اختیار داریم. به طور وحشتناکی خیلی از اطلاعاتی را داد که نمی‌دانستیم. برای مثال اطلاعات مهمی درباره اسم مستعار جدید خالد شیخ محمد به دست آوردیم.همان فردی که زبیده او را برنامه ریز اصلی حملات یازدهم سپتامبر می‌دانست.

بعد ابوزبیده از ادامه پاسخگویی به سوال‌ها سر باز زد. جرج تنت به من گفت که بازرسان معتقدند زبیده اطلاعات بیشتری دارد که می‌تواند در اختیار ما قرار دهد.اگر چیزی را مخفی می‌کند، چه موضوعی می‌تواند باشد؟ زبیده بهترین راهنمای ما برای جلوگیری از یک حمله فاجعه آمیز دیگر بود. به تیم بازجویی گفتم:" باید بفهمیم او چه می‌داند. گزینه‌های پیش روی مان چیست؟"

یکی از گزینه‌ها این بود که CIA وظیفه بازجویی از زبیده را بر عهده بگیرد و او را به محل امنی در کشوری دیگر منتقل کند. جایی که کنترل کافی بر او داشته باشد. CIA لیستی تهیه کرد و در آن از روش‌هایی برای بازجویی زبیده نام برد که او نتوانسته بود از زیرشان در برود.

به لیست روش‌ها نگاهی انداختم. دو روش در آن بود که برایم بعید به نظر می‌رسیدند حتی اگر از لحاظ قانونی مشکلی نداشتند. به CIAگفتم از آنها استفاده نکند. یکی دیگر از روش‌ها تخته آبی بود، فرآیندی که غرق شدن را شبیه‌سازی می‌کرد. شکی نبود که این روشی دشوار بود ولی کارشناسان پزشکی به CIA اطمینان داده بودند آسیبی که توسط این روش ایجاد می‌شود طولانی نیست.

می دانستم که برنامه حساس و بحث برانگیز بازجویی، روزی برای مردم آشکار می‌شود. وقتی این طور شود، ما انتقادهای وارده را می‌پذیریم و بعد، مردم آمریکا ارزش‌های اخلاقی مان را به باد انتقاد خواهند گرفت. ترجیح دادم تا اطلاعات مربوطه را از راه دیگری به دست آوریم. ولی انتخاب بین ارزش‌ها و امنیت، انتخابی جدی بود. اگر اجازه اجرای روش تخته آبی را روی رهبران ارشد القاعده صادر نمی‌کردم، باید ریسک بزرگتری را که همان حمله به کشور بود، قبول می‌کردم. بعد از یازده سپتامبر این ریسک بزرگی بود که تمایلی به قبولش نداشتم. جدی‌ترین مسئولیت من به عنوان رئیس جمهور حمایت از کشورم بود. استفاده از روش‌های بازجویی مربوط را پذیرفتم. ثابت شد که روش‌های جدید به شدت موثرند. زبیده حجم عظیمی از اطلاعات را از ساختار القاعده و عملیات‌های آن‌ها فاش کرد. همچنین ما را در کشف محل رمضی بن الشیب برنامه ریز لجستیک حملات یازدهم سپتامبر کمک کرد. پلیس پاکستان او را در اولین سالگرد یازدهم سپتامبر دستگیر کرد.

زبیده بعدها به بازرسان گفت که چرا دوباره به سوالات شان جواب داده است. درک او از اسلام این بود که تا رسیدن به یک حد معینی در بازجویی‌ها مقاومت کند. تخته آبی روشی بود که به او اجازه داد تا از آن حد آستانه‌ای که شرع به او گفته بود، بگذرد و وظیفه شرعی‌اش را انجام دهد و بعد همکاری کند. گفته بود:" شما باید این کار را با همه برادران انجام دهید."

در اول مارس ۲۰۰۳ جرج تنت یک داستان جاسوسی برایمان تعریف کرد که بیشتر شبیه رمان‌های جان لو کاره بود. اطلاعاتی که از بازجویی ابوزبیده و رمضی بن الشیب به دست آمده بود با دیگر اطلاعاتی که سرویس داشت، ترکیب شد و ما را تا در یک مجتمع آپارتمانی در پاکستان هدایت کرد. آن عامل بعدها گفت:" می‌خواهم فرزندانم از این مردان دیوانه‌ای که دینم را تحریف کرده‌اند و مردم بی‌گناه را می‌کشند، خلاص شوند." نیروهای پاکستانی به مجتمع یورش بردند و هدف شان را بیرون کشیدند. او افسر ارشد عملیاتی القاعده، قاتل دنی پرل و طراح اصلی حملات یازدهم سپتامبر بود: خالد شیخ محمد.

از این که یکی از رهبران ارشد القاعده را از میدان نبرد بیرون کشیدیم راضی بودم. ولی رضایت خاطرم خیلی طول نکشید. افرادی که به جست و جوی وسایل خالد شیخ محمد پرداختند، آن چه یکی از مقامات رسمی " رگه اصلی "اطلاعات ارزشمند خواند، پیدا کردند. کاملا واضح بود که خالد شیخ محمد برنامه حملات بیشتری را چیده است. به نظر هم نمی‌رسید که تمایلی به ارائه هر گونه اطلاعاتی داشته باشد. او گفت:" بعد از اینکه به نیویورک رسیدیم و با وکیلم ملاقات کردم با شما سخن خواهم گفت."

جرج تنت از این پرسید که آیا روی خالد شیخ محمد، اجازه استفاده از روش‌های پیشرفته بازجویی را مثل تخته آبی دارد یا نه. یاد ملاقاتی افتادم که با بیوه دنی پرل داشتم. زنی که وقتی شوهرش کشته شده بود، پسرشان را باردار بود. یاد ۲۹۷۳ انسانی افتادم که در یازدهم سپتامبر توسط القاعده کشته شده بودند و هم چنین به فکر وظیفه حمایت از کشورم برابر هر گونه حمله تروریستی دیگر.

گفتم:" لعنتی، حق با تو است."

خالد محمد ثابت کرده بود که به این آسانی‌ها شکست نمی‌خورد. ولی وقتی شکست خورد، خیلی، اطلاعات به ما داد. نقشه‌هایی را فاش کرد که در آن به اهداف آمریکایی با باکتری سیاه زخم حمله خواهند کرد و از سه فردی سخن گفت که در برنامه سلح‌های میکروبی القاعده دست داشتند. اطلاعاتی به ما داد که به وسیله آن توانستیم حمبلی را دستگیر کنیم. خطرناکترین رابط رئیس القاعده در جنوب شرقی آسیا و طراح حمله تروریستی بالی که منجر به کشته شدن ۲۰۲ نفر شد. اطلاعات جزئی‌تری در اختیار ماموران گذاشت که توانستند برادر حمبلی را دستگیر کنند. همان فردی که مسئول اجرای حملات دیگری، داخل ایالات متحده بود. احتمالا حمله‌ای شبیه یازدهم سپتامبر منتها این بار در برج لایبراری لس آنجلس.

سال‌ها بعد داستانی از انتقال خالد شیخ محمد در صفحه اصلی واشنگتن پست چاپ شد. تیتر زده شده بود:"چه طور یک بازداشتی، سرمایه باارزشی می‌شود؟" در مقاله نوشته شده بود که چه طور محمد فرصت را غنیمت شمرده برخی اوقات تا واپسین لحظه‌ها سخن نگفته، از آنچه داخل القاعده می‌گذرد صحبت کرده و از تصمیمات گروه، ایدئولوژی و عملیات هایشان سخن به میان آورده... حتی بعضی مواقع از تخته سیاه برای ارائه اطلاعات استفاده می‌کرده." اطلاعاتی که او ارائه کرده موارد حیاتی در نجات جان آمریکایی‌ها بوده است که تقریبا بدون اعمال برنامه‌های پیشرفته بازجویی CIA بازگو نمی‌شدند.

از هزاران تروریستی که بعد از یازدهم سپتامبر دستگیر کردیم، حدود صد نفرشان مشمول اجرای این برنامه CIA شدند. برای حدود یک سوم شان از روش‌های پیشرفته استفاده و روی سه نفرشان تخته آبی اعمال شد. اطلاعاتی که از بازداشتی‌ها طی برنامه CIA درباره القاعده می‌دانست. بازجویی‌های به عمل آمده کمک کرد تا حملات مختلف خنثی شوند. حملاتی به ارتش آمریکا و اماکن دیپلماتیک خارجی، فرودگاه هیثرو و اسکله قناری در لندن و اهداف چندگانه‌ای که قرار بود در ایالات متحده حمله شوند. کارشناسان سرویس اطلاعاتی به من گفته بودند که بدون اجرای برنامه CIA حملات دیگری به ایالات متحده صورت می‌گرفت. بعد از اجرای برنامه CIA تعداد کمی از قانون گذاران را از هر دو حزب، از وجود این برنامه آگاه کردیم. در آن زمان برخی نگران بودند ما آن طور که باید به بازداشت شدگان فشار نیاورده ایم. اما بعد از گذشت چند سال که به نظر از ضرورت تهدیدات کاسته شده و توفان‌های سیاست عبور کرده بودند خیلی از قانون گذاران منتقدان شدید ما شدند. آن‌ها متهم کردند که آمریکایی‌ها باعث شکنجه‌های غیرقانونی شده اند. این حقیقت نداشت. از افسران ارشد قضائی در دولت ایالات متحده خواستم تا به بازبینی روش‌های بازجویی که استفاده کردیم، بپردازند و آنها به من اطمینان دادند که شکنجه را جایگزین بازجویی نکرده اند. گفتن این که پرسنل اطلاعاتی ما با پیروی از راهنمایی‌های قانونی که به آنها می‌رسید، از قانون تخطی کرده اند، توهین‌آمیز و اشتباه بود.

برنامه بازرسی CIA جان خیلی‌ها را نجات داده بود. هر چه عاملان بیشتری از القاعده که دارای ارزش اطلاعاتی بالایی بودند، دستگیر می‌کردیم، روی آنها هم این برنامه را به اجرا در می‌آوردیم. صبح روز دهم مارس۲۰۰۴ دیک چنی و اندی کارد با اعلامیه‌ای شگفت زده‌ام کردند:" طرح نظارت بر تروریست‌ها تا انتهای امروز لغو خواهد شد."

پرسیدم:" چه طور ممکن است که لغو شود؟ برای حفاظت از کشور این برنامه ضروری است." دو سال و نیم از زمانی می‌گذشت که مجوز طرح نظارت بر تروریست‌ها را در اکتبر ۲۰۰۱ تایید کردم. در آن زمان NSA از این برنامه استفاده کرد تا جزئیات کلیدی را در مورد نقشه‌های تروریست‌ها و موقعیت شان دریابد. رئیس NSA مایک هیدن بعدها علنی گفت که این برنامه "در شناسایی و جلوگیری از حملات به ایالات متحده موفق بود" و طبق قضاوت کارشناسانه او اگر این قانون قبل از حملات عملی می‌شد می‌توانستیم برخی از عاملان القاعده مربوط به حملات یازدهم سپتامبر را داخل ایالات متحده شناسایی کنیم." اندی موقعیت را تشریح کرد. در طول زمانی که اشکرافت مکرر از بازنگری در طرح نظارت بر تروریست‌ها از سال ۲۰۰۱ صحبت می‌کرد، دستگاه قضائی منعی قانونی برای یک بخش از برنامه وضع کرد.

پرسیدم: "چرا من از آن باخبر نشدم؟" اندی هم در ناباوری من سهیم بود. به من گفت که شب قبل از این منع قانونی اطلاع پیدا کرده است. تیم قضائی بر این باور بودند که این مخالفت باید با عدم دخالت رئیس جمهور همراه باشد. به اندی گفتم با اشکرافت و مشاور کاخ سفید، آلبرتو گونزالس برای حل این مشکل همکاری کنند. در این میان باید به کلیولند می‌رفتم تا در مورد سیاست تجاری، سخنرانی کنم. وقتی برگشتم از اندی موضوع را پیگیری کردم. پیشرفت چشم‌گیری نداشت. دستگاه قضائی روی مخالفتش مصر بود. وکلای من هم تسلیم نشده بودند. آنها معتقد بودند برنامه قانونی است.

پرسیدم:"اشکرافت کدام گوری است؟"
اندی پاسخ داد:"بیمارستان."

این موضوع را نمی‌دانستم. به جان زنگ زدم متوجه شده بودم که دوران بعد از یک عمل جراحی فوری را روی کیسه صفرایش سپری می‌کند. به او گفتم که اندی و ال را می‌فرستم تا با او راجع به به مسئله مهمی صحبت کنند. آنها با دستور تصویب مجدد طرح نظارت بر تروریست‌ها به بیمارستان رفتند. وقتی بازگشتند، گفتند که اشکرافت آن را امضا نکرده است. تنها راه ادامه برنامه این بود که مخالفت دستگاه قضائی را نادیده بگیریم. از این ایده خوشم نمی‌آمد ولی چاره دیگری هم نداشتم. دستوری را امضا کردم که در آن طرح نظارت بر تروریست‌ها را بر اساس حکم من به عنوان رئیس قوه مجریه زنده نگه می‌داشت. عصبانی به رخت خواب رفتم و احساس می‌کردم از همه جریان باخبر نیستم. باید از همه جیز مطلع می‌شدم.

وقتی صبح دوازدهم مارس به دفتر کارم رفتم، اندی گفت:"آقای رئیس جمهور مشکل جدی پیش آمده. جیم کامی قائم مقام دادستان کل به خاطر تمدید طرح نظارت بر تروریست‌ها قرار است استعفا بدهد. عده‌ای دیگر از مقامات قضائی هم قرار است این کار را بکنند."

■ استعفای دسته جمعی

شوکه شده بودم. کسی به من نگفته بود که کامی نماینده جان اشکرافت مسئولیت‌های اشکرافت را زمانی که او تحن عمل جراحی است به عهده می‌گیرد. اگر این را می‌دانستم، هرگز اندی و ال را به اتاق جان در بیمارستان نمی‌فرستادم. بعد از جلسه FBI خواستم تا با کامی خصوصی صحبت کنم در همان جلسه‌ای که او به جای جان اشکرافت شرکت کرده بود. صحبت مان با جیم خیلی طول نکشید. ولی می‌دانستم که سوابق برجسته‌ای در دادستانی نیویورک دارد. با توضیح این نکته آغاز کردم که وظیفه‌ام بوده آنچه را برای حمایت از کشورم لازم است انجام دهم. احساس می‌کردم که طرح نظارت بر تروریست‌ها برای این حمایت لازم بود. او نگرانی هایش را در مورد مشکل ساز بودن این موضوع ابراز کرد. به او گفتم: "متوجه نمی‌شوم چرا این موضوع را در آخرین دقایق مطرح می‌کنید."

تعجب کرد و گفت:"آقای رئیس جمهور کارمندان تان یک هفته‌ای هست که از این موضوع خبر دارند." بعد، مسئله حیرت‌آور دیگری مطرح کرد. او تنها کسی نبوده که تصمیم به استعفا گرفته. رئیس FBI باب مولر هم استعفا داده است. درحال تماشای بزرگترین حجم استعفا در تاریخ ریاست جمهوری معاصر بودم. آن هم درست وسط جنگ.

باب را به دفتر کارم فرا خواندم. دو سال و نیمی بود که او را خوب می‌شناختم. مردی بود خوب و محترم و ستاره اسبق هاکی از پرینستون که در نیروی دریایی خدمت کرده بود و سابقه اداره دفتر دادستانی ایالات متحده را در سان فرانسیسکو داشت. بی‌هیچ درنگی حرف‌های کامی را تصدیق کرد. اگر من به رغم مخالفت دستگاه قضائی طرح نظارت بر تروریست‌ها را اعمال کنم او دیگر در دولت من خدمت نخواهد کرد.

باید تصمیمی بزرگ و در عین حال سریع می‌گرفتم. عده‌ای در کاخ سفید بر این باور بودند که من باید مطابق با بند دوم قانون اساسی، روی قدرتم پافشاری و این اعتصاب را تحمل می‌کردم. برخی دیگر توصیه کردند تا مخالفت دستگاه قضائی را بپذیرم طرح را تصحیح کنم و با این کار مانع از استعفای کارکنان دولتم شوم.

تمایل داشتم تا از اختیارات ریاست جمهوری‌ام طبق بند دوم قانون دفاع کنم. ولی نه به هر قیمتی. به فاجعه آن شنبه شب در اکتبر ۱۹۷۳ فکر می‌کردم، وقتی رئیس جمهور ریچارد نیکسون خواستار اخراج آرچیبالد کاکس شاکی پرونده واتر گیت بود و منجر به استعفای دادستان کل و نماینده دادستان کل شد. من مشتاق تکرار این بحران تاریخی نبودم. به خاطر حقی که در اجرای اصولی قانون داشتم این مسئله آنقدر مورد رضایت من نبود که دولتم از هم بپاشد و برنامه‌های کلیدیمان در جنگ با تروریسم در توفان رسانه‌ای که بی‌شک پیش رویمان بود، برملا شود.

■ طاقت، درستکاری و دید استراتژیکی ترومن را تحسین می‌کنم

تصمیم گرفتم با رها کردن طرح نظارت بر تروریست‌ها در جای خودش، نگرانی‌های دستگاه قضائی را با تصحیح بخش‌هایی از طرح که مشکل سازش می‌دیدند، برطرف کنم. کامی و مولر از تصمیم شان در مورد تهدید به استعفا منصرف شدند. طرح نظارت برای نتیجه دهی ادامه یافت و این مهم‌ترین بخش بود. از این که غائله تمام شده بود راحت شدم ولی از به وجود آمدن این بحران ناراضی بودم.

یکی از کتاب‌های مورد علاقه من زندگی نامه رئیس جمهور هری ترومن اثر تاریخدان منصفی به نام دیوید مک کالاف بود. طاقت، درستکاری و دید استراتژیکی ترومن را تحسین می‌کنم. وقتی در ماه‌های پایانی جنگ جهانی دوم و به طور ناگهانی این سمت را به دست می‌گیرد، می‌گوید:" احساس می‌کنم که ماه، ستارگان و همه سیارات روی من افتاده اند." مردی از میسوری که می‌دانست چگونه تصمیمی دشوار اتخاذ کند و پایش بایستد. آنچه را که فکر می‌کرد درست است انجام داد و آن قدرها توجهی به انتقادها نمی‌کرد. وقتی در سال ۱۹۵۳ دفتر ریاست جمهوری را ترک کرد، درصد رضایت از او بیست و خورده‌ای درصد بود. امروز به او به دید یکی از روسای جمهور بزرگ آمریکا نگاه می‌کنند.

مثل دوره ترومن ما در آغاز سال‌های کشمکشی طولانی بودیم. ابزارهای متنوعی را برای مقابله با تهدیدات ایجاد کردیم. تبدیل این ابزارها به نهادها و قوانینی که در اختیار روسای جمهور پس از من قرار گیرد، از اولویت‌های اصلی‌ام در دوره دوم ریاست جمهوری‌ام بود.

ادامه در صفحه ۸